

طنز

باغم انگیز ترین حالت آسمان چه کنیم؟



فریور خرابانی  
طنزپرداز

متأسفانه سال ۱۳۹۵ یکی از بخش هایی که جذابیت را وارد زندگی روزمره ما کرده بود یعنی سقوط هواپیما هم از بین رفت در گذشته شرایطی حاکم بود که کلاغ پر بازی می کردیم می گفتیم: «گنجشک پر» توپولوف را که می گفتیم کسی انگشتش را بالا نمی آورد البته به صورت ناخواسته به رقابتی بین توپولوف و پراید به وجود آمده بود که بسیار هم ناعادلانه بود چون شما باید به ظرفیتها هم نگاه کنید، این رقابت واقعا برابر نبود زیرا پراید پنج نفر گنجایش دارد، دیگر صندوق عقب آن را هم پر کنیم بیشتر از دوازده نفر که گنجایش ندارد، آنوقت توپولوف این همه صندلی دارد، خوب معلوم است که رکورد بیشتری به خودش اختصاص می دهد. هر چند تازه این توپولوفهایی که داریم خود شرکت توپولوف هم زیر بارشان نمی رود، مورد داشتیم پیشهاد داده اند که روی بعضی از توپولوفها موتور پیکان بگذاریم و پشت شان بنویسیم «توپولوف آر دی» خلاصه این است که بویینگ و ایرباس وارد ناوگان هوایی ما بشوند باید این توپولوف ها را به این وایت بلندگودها به عنوان ضایعات آهن بفروشیم. در مورد آنتونوف ۱۴۰ صحبت نکنیم بهتر است، ما تحقیق کردیم دیدیم سر در این کار خونه نوشته «کلاگانه کایت سازی و جوشکاری برادران آنتونوف به جز الکساندر خچوف» حالا با آمدن این هواپیماهای پیشرفته با غم انگیزترین حالت آسمان چه کنیم؟! آسمانی که در آن توپولوف و آنتونوف نباشد اصلا جذابیت ندارد.

هچچنین سال ۹۵ نیز مانند سال های دیگر نتوانست مشکل بیکاری را حل کند. این مشکل بدون تردید از زمان دولت یازدهم شروع شد، زیرا در زمان دولت گذشته ما اساسا از این مدل بیماری ها مانند بیکاری در کشور ندانستیم. نمونه اش هم صحبت های یکی از دلوایسانی که در مجلس قبلی حضور داشتند که اعلام کرده: «با این حجم از واردات، آن وقت دنبال مقصر بیکاری در کشور می گردیم». دیگر سند محکم تر از این نبود که باری غللی بیکاری خدمت شما ارائه دهیم. در زمان دولت گذشته ما به قدری در زمینه اشتغال قوی بودیم که حتی اشتغال به کشورهای دیگر هم صادر می کردیم و در کشور دوست و عزیز «چین» خط تولید سنگ پلا لیف و سیخ هم راه افتاده بود. همچنین ما واردات «هپویی» هم داشتیم، یعنی بودجه واردات دارو را به خرید عروسک و لوازم آرایشی اختصاص می دادیم. در نظر بگیرید شما به داروخانه می رفتید، بعد به مسئول داروخانه می گفتید: «داداش قرص خواب داری؟» به مدته بی خواب شده! دکتر داروساز هم یک عروسک «باب اسفنجی» به شما می داد و می گفت: «ششای اینو بغل کن تا خوابت ببره». یک همچین وضعیتی داشتیم خلاصه اما متأسفانه امروز با این برن تحریمها و برجام دولت در صدد اشتغال زایی و رفع مساله بیکاری است. در حالیکه اگر دولت سابق کمی بیشتر مان داشت، مساله «اشتغال» را کلا ریشه کن می کرد تا بقیه معضلات کار دست شان بیاید

سفرنامه

دیگر روز صبحگاهی کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند و خوش بود و آب آن شط بود که چون زبانه ای در میان دریا به دید آمد. چندان که نزدیکتر شدیم بزرگ تر می نمود و چون به مقابل او رسیدیم چنان که بر دست چپ یک پاک فرسنگ به ماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدیم که آن چه چیز است گفتند خشاب، صفت او: چهارچوب است عظیم از ساج چون هیئت منجیق نهاده اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آن که آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آن جاشود، و این خشاب بعضی می گویند که باز گلی بزرگ ساخته است بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بود است یکی آن که در آن حدود که آن است خاکی گردیده است و دریا تنگ چنان که اگر کشتی بزرگ به آن راه رسد بر زمین نشیند و شب آن چراغ سوزند در آنگونه چنان که باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند که کس نتواند خلاص گردن. دوم آن که جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آن جا بگردانند.

«و چون از خشاب بگذشتیم چنان که نایه دید ناپدید شد دیگر بر شکل آن به دید اما بر سر این خانه گنبدی نبود همانا تمام نتوانستند کردن و آن جا به شهر مهربان رسیدیم. شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آن جا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی، و در مسجد آدینه آن جا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است، و در این تاریخ که من آن جا رسیدم این شهر به دست پسران اباکانلجار بود که ملک پارس بود، و خواربار یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها برند که آن جا به جز ماهی چیزی نباشد، و این شهر آبجگاهی است و کشتی بنندان، و چون از آن جا به جانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کارزون باشد و من در این شهر مهربان بماندم به سبب آن که گفتند راهها نایمن است از آن که پسران اباکانلجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری می کشیدند و ملک مشوش کشته بود. «و گفتند به ارغان مردی بزرگ است و فاضل، او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند. چون این سخن شنیدم از بس که از مقام در آن شهر به موضعی رساند که ایمن باشد. چون به رقعہ بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده بریدیم همه با سلاح به نزدیک من آمدند و گفتند ما از شیخ فرستاده است تا در خدمت تو به ارغان رویم و ما را به دلساری به ارغان برند. ارغان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب شرقی آن رودی آب است که از کوه درآید و به جانب شمال آن رود چهار جوی عظیم بریدند و آب میان شهر به در برده که خرچ بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر بر این باغها و بستانها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنان است که چندان که بر روی زمین خانه ساختند در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا در زیر زمینها و سردابها آب می گذرد و تابستان مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد، و در آن جا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابو سعید بصری می گفتند. مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب عموی می کرد و مرایا و بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره.

یادداشت

فاضل ترکمن



طنزپرداز

به نام خدا و عرض سلام و اینها، انشای خود را به شدت آغاز می نمایم. مدرسه جایی است که دست آدم را در آن بسا خشک قلم می کنند که چرا مثلاً به قول معروف: «دیر اومدی، خیلی دیره/ جای دیگه دل اسیره...» و غیره. ما هم همیشه به آقای ناظم می گویم که تقصیر ما نیست آقا چون پدر و مادرمان تا صبح سرپالی های شبکه «فارسی وان» را تماشا می کردند، ما خوابمان نمی برد. به خصوص که بازیگران این سریالها خیلی سر و صدا نموده و هی با هم دعوا می کردند که: «دیگه دوستم نداری؟! یا «دستت رو شده برام» و این مسائل باعث می شوند تا من هر روز دیر به مدرسه برسم و ناظم را ناراحت کنم که خوشبختانه با تلاشهای حسام نواب صفوی و تعطیل شدن این شبکه خیال همه راحت شد.

ما در مدرسه شدیداً آموزش و پرورش داده می شویم. زیرا کتابهای درسی ما بسیار خوب و مفید هستند و حتی از فواید گاو و گوسفند نیز بیشتر است. ما در کتابهای درسی می خوانیم

روزنوشت

وقتی فوتبال، تجارت می شود!



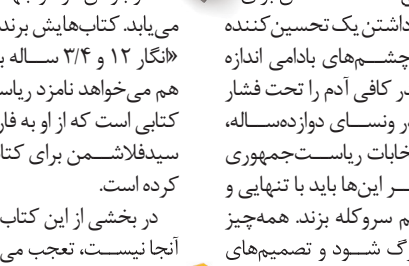
آیدین ریاضی  
روزنامه نگار

در تمام دنیا تیم های فوتبال تیم های دومی به نام «تیم ب» دارند، وظیفه این تیم تربیت بازیکنان مستعد، محک زدن آنها در زمین مسابقه، کاهش ریسک حضور آنها در تیم اصلی باشگاه، درآمد زایی... است. به طور مثال عملکرد تیم «پارسا لولویا ب» را بررسی می کنیم، این تیم در سال های گذشته توانسته بازیکنانی مانند آندرس اینیستا، یوردی آلبا و پدرو رودریگز را به تیم اول این باشگاه معرفی کند، یعنی در زمینه استعدادیابی موفق بوده است. باشگاه های بزرگ با داشتن یک «تیم ب» در لیگ پایین تر، به بازیکنان جوان خود فرصت می دهند که در مسابقات رسمی و در قالب یک تورنمنت رقابتی حضور پیدا کنند تا روزی که سن مناسب برای حضور در میادین بزرگ برسند، تجربه کافی را به دست آورده باشند. در عین حال حضور این بازیکنان در یک تیم دوم، باعث

کافه کتاب

«دونا گفارت» در بازار نشر ایران

کتابهای «لنگار ۱۲ و ۲/۴ ساله بودن بس نبود که حالا مادرم هم می خواهد نامزد ریاست جمهوری شود» اثر دونا گفارت با ترجمه مهتاب محجوب و «وزوه جادو مسافر آسنگاه سوینم» اثر نسرین نوش امینی به تازگی از سوی انتشارات هورا برای کودکان و نوجوانان منتشر شده است. دونا گفارت در کتاب «لنگار ۱۲ و ۲/۴ ساله بودن بس نبود که حالا مادرم هم می خواهد نامزد ریاست جمهوری شود» ماجرای دختر دوازده ساله ای به نام «ونسلا» را بیان می کند که گاهی دست و چلفتی و گاهی بسیار بازیگوش است. مادرش که می خواهد نامزد ریاست جمهوری شود دوست دارد رفتار ونسا متین و باوقار باشد. در این کتاب ماجراهای مختلفی برای ونسا رخ می دهد. آماده شدن برای مسابقه هجی کردن کلمات، داشتن یک تحسین کننده مرموز و انتظار برای اینکه چشمهای بادامی اندازه پایهای غول آسا شوند، به قدر کافی آدم را تحت فشار می گذارند، اما از آنجا که مادر ونسلا دوازده ساله، فرماندار فلوریدا، نامزد انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا است، او علاوه بر اینها باید با تنهایی و ترسهای خیلی حقیقی هم سروکله بزند. همه چیز کمک می کند تا ونسا بزرگ شود و تصمیمهای بزرگ بگیرد. ونسلا لایلی دارد که مادرش نباید نامزد انتخابات ریاست جمهوری شود، مثلاً این که، من بسیار بیشتر از آنچه باقی مردم بهش نیاز دارند، به او نیازمندم. حتی بیشتر از آن تارویی که خانواده اش گرسنه و سرآمده بودند، مامان مجبور خواهد شد با یک میلیون نفر دست بدهد و ممکن است یک مریضی وحشتناک بگیرد. مثل همان که برای رئیس جمهور سربلای ۲۴ اتفاق افتاد، الان که دقیقاً بدترین قیافه را دارم. عکاسها برای عکس گرفتن از من صف کشیده اند. مامان نمی تواند صبر کند تا من این مرحله ناچور را رد کنم بعد نامزد ریاست جمهوری



شود؟ مثلاً وقتی سی ساله شده باشد؟ و مهمترین دلیل برای اینکه مامان نباید نامزد انتخابات شود این است که: من نمی خواهم هیچ اتفاق بدی برایش بیفتد. دونا گفارت، نویسنده این کتاب، بعد از سالها خوره کتاب بودن، نویسندگی را انتخاب کرد. وقتی کوچک بود، دوست داشت با دوچرخه ی بنفشش برود کتابخانه و سبد دوچرخه اش را از کتاب پر کند. اولین داستانش درباره مرگ یک اسب بود، بعد از دانشگاه با یک مرد فوق العاده ازدواج کرد و دو پسر دارد. کی حالا از او هم بلندتر شد. سالها در شرکت تولید کارت تبریک ویراستار بود و برای ناشران کتاب کودک می نوشت. کتابهای او موقعیت دشوار و کمیکی را نشان می دهند که خلاقیت کودکان و نوجوانان در مواجهه با این موقعیتها امکان بروز می یابد. کتابهایش برنده ی جایزه های بسیار شده اند. «لنگار ۱۲ و ۲/۴ ساله بودن بس نبود که حالا مادرم هم می خواهد نامزد ریاست جمهوری شود» نخستین کتابی است که از او به فارسی ترجمه می شود و جایزه سیدفلاشمن برای کتابهای خنده دار را از آن خود کرده است. در بخشی از این کتاب می خوانیم: «هیچ خبرنگاری آنجا نیست، تعجب می کنم. خبرنگارها نمی دانند که نامزدها و خانواده هایشان تقریباً هیچ وقت از در اصلی تردد نمی کنند؟ در هوای سرد نفس می کشم و خوشحالم که قدم زنان از مدرسه دور می شوم. هر خیابانی که به خانه نزدیکتر می شویم، دانه ی امید جوانه می زند. تا موقعی که با پارکینگ می رسیم، از این دانه، خیال خوش روییده. شاید مامان به مدرسه نرگ زده که زودتر من را مرخص کنند، چون خودش خانه است و می خواهد هر چه سریع تر من را ببیند. شاید وقتی وارد عمارت می شوم، او آنجا باشد و از من استقبال کند. از پارکینگ که به سمت خانه دوم، آقای مارتینز به سخنی به گرمی بهم می رسد.» این کتاب با شمارگان هزار نسخه و قیمت ۲۰ هزار تومان منتشر شده است.

یادمان

شعرایی که دنباله روی اسلاف بودند



عبدالجبار کاکایی  
شاعر و ترانه سرا

شعر فارسی در ولایت کرمانشاه قدمت طولانی دارد اما استحکام و تخصص و هم طرازی آن با دامنه شعر فارسی ایران به دوران اخیر بر می گردد، رشید یاسمی و بهزاد و لاهوتی و سمعی و پرتو از زمره نام آورترین شاعران این خطه بودند که چراغ شعر و غزل فارسی را روشن نگاه داشتند.

نقش تاثیر گذار ولایت کرمانشاه در انقلاب مشروطه و همجواری با عثمانی که کانون تحولات جدی اجتماعی و سیاسی بود و گرایش صوفیانه در فترت مذهبی و عرفانی این منطقه، زمینه توجه به ادبیات فارسی و به ویژه غزل را در کرمانشاه تقویت کرد. تاثیر پذیری از سبک شاعران عصر مشروطه و رواج ترجمه و برگردان شعر اروپایی و گرایش به رمانتیسم در غزل این منطقه موثر واقع شد و این مقدمات اسباب ظهور بهزاد، غزل سرای شهیر و شناخته شده کرمانشاهی بود.

با تحول انقلاب سال پنجاه و هفت از این منطقه شاعرانی ظهور کردند که دنباله رو اسلاف خود بودند، من جمله: محمد جواد محبت و کیومرث قصری که اولی در قطعه سرایی و دومی در غزل رمانتیک تبحری مثال زدنی دارند.

شعر جوان کرمانشاه با احمد عزیزی و محمد سعید میرزایی، شاهد ظهور نسل تازه ی شد که تحولی بنیادی در سبک شعر این ولایت ایجاد کرده است احمد عزیزی از زمره نوادر ذوق و طبع و احوال شاعری بود که سبب تسلسل رشته اسلاف خویش بود خدایش بیامرزاد.

فان حافظ

ابسر آذاری برآمد باد نوروزی وزید وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسهام بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید فقط خود است آبروی خود نمی باید فروخت بیاده و گل از بهیای خرچه می باید خرید گویا خواهد گسود از دولتیم کاری که خوش من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ دامنی گری گشت شد در عالم زندی چه باک جامه های در نیک نامی نیز می باید درید این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت وین تظاول کز سر زلف تو من دیدم که دید عدل سلطان گری نرسد حال مظلومان عشق گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکد

کارتون



کارلوس رویو - کانادا: مسی فرشته نجات بارسلونا